

توبنده بت نیستی!

نام تو «عبدالله» است نه «عبدالعزی»!

... در کودکی پدر را از دست داد ، عموسر - پرستی وی را بعهده گرفت ، مهر و عیلاقه عموبرای او ما به سگونت خاطر و آرایش روح بود ، از طرف دیگر مهر مادر خلائقی را که مرگ بلد در زندگی او بوجود آورده بود تا حدمحسوسمی برمی کرد ، باز عیاش و زندگی او بر دوش عمو بود ، از این رهگذر نیز هیچگونه دغدغه و نگرانی نداشت در روزهای بظاهر خوشی را میگذراند .

نقله تحول در زندگی وی هنگامی پدید آمد که معتقدات و طرز تفکر او دستخوش تحول و دگرگونی گردید و سی پایگی عقاید خرافی دیرینه بوشوح برای او ثابت و مسلم گردید و روشن شد که بت پرستی و خضوع و تدلل در برابر جماد بی روح ، امری کاملاً واهی است و فرآخورشان انسان عاقل نیست .

هرگز یک انسان خردمند سزاوار نیست خود را در

برای بنیهای بی جان خود روزیون سازد ، به آنها در برابر بت ، بلکه انسان آزاده نباید در برابر روزیون هم تسلیم شود و شخصیت خود را اروزان بفروشد . این جهش فکری اختصاص به او نداشت موصی چون که سراسر محیطه که راه را گرفته بود ، نداشت و نمیشد موزون «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» نه نهاده روح او را نداشتند و اناسارت و تنگت شرک را آزاد کرد ، بلکه همچون ضربتی قاطع ارکان بت پرستی و خرافات را از پیش منزلت ساخت جوانان هم فکر او فراوان برداشتند که به هدایت و راهنمایی عقل سلیم ، دعوت حق پیامبر عظیم الشان اسلام را باساحت مثبت داده و ذریعهای توحید در آمده بودند اما پیروی از آئین حق و عدالت برای آنان ارزان تمام نمی شد .

سرانجام عموی بت پرست وی که در آئین خود منتصب بود ، چگونگی می توانست این جسد بت پرستانه

را از برادرزاده خود تحمل کند ، برادرزاده ای که از جوان نعمت او بهره مند بود ، در خانه او نشو و نما یافته و در زیر چتر حمایت او زندگی کرده است حالا یکباره راه و رسم بیاکان را رها کند .

حای گفتگو نیست که تهدید و ارباب می توانند در کارهای ظاهری انسان اثر بگذارند ولی هرگز نمیتوانند عقیده او را درنگ سازند ولی عمومی وی تصور می کرد که بهمان روئال که با زور بر مردمی حکمرانی می کند می تواند بر قلوب آنان نیز اثر گذاشته و آنها را در دگر و عقیده یا خود هم رنگ سازد و این چکی از فصول تلخ و دردناک تاریخ بشری است که از قساوتها ، بی رحمی ها ، و حماقت های این موجود حکایت های خائن گذار دارد .

اما دیگر برای جوان امکان فکری باعمو وجود نداشت و با توجه به تمام نظرها و اخبارهای سردار ، راه چندان در گرفته و واقعاً مسلمان شده بود ، تهدید و ارباب از طرف عمو شروع شد ، باید از آئین جدید دست برداری و در همین صورت سایه حمایت من اژسرت کو شاه خواهد شد ولی این تهدیدها اثری نداشت عمو که این بی اعتنائی را تعبیری نیست بخورد تلقی میکرد تهدید خود را اصلی کرد حتی باسها تکیه به وی داده بود از بدانش در آورد ، مادر که وضع فرزند را چنین دید ، دستخوش زفت و تأثر گردید ، سانی که داشت در قلمه نمود و به فرزند داد که خود را بیوشاند و در حالیکه لباس جدیدی که وضعی خاص داشت ، پوشیده و بر برای اداء و بیضا صبح به مسجد آمد ،

۱ - پیاد : لباس راه راه است

۲ - اما بعدا به جلد سوم صفحه ۱۲۳

روش رسول اکرم (ص) این بود که بعد از فراغ از نماز مسلمانان تفقد حال می نمود و از آنان احوال - بررسی میفرمود چشم رسول اکرم (ص) به جوان افتاد ، به او گفت تو کیستی ؟

- نام **عبدالعزی** است (نامی که در ولادت بر او گذاشته بودند)

بمعبر گرامی (ص) فرمود : نه ، نام تو «عبدالله» است .

التدور دوران جاهلیت اقتضایک مرد این بود که بنده بتی به نام «عزی» باشد اما امروز که او مسلمان شده است و شعار زنده اسلام **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** است دیگر محلی برای عزای باقی نمانده است بطور مسلم او با این وضع دیگر عبدالعزی نیست بلکه **عبدالله** است ؛ بنده خدا است ، حالا که چنین است و او از هر چیزی که غیر خدای بگانه و تورات است بریده و جدا شده ، دیگر چرا نام کتیب (عبدالعزی) بر او باقی بماند .

از آن تاریخ او عبدالله ذوالبجادی (۱) بود و دیگر بسه خانه عمو راهی نداشت زیرا علی رغم سختگیریها و فشارها و نصایح خیر خواهانه او عمو و پیگوران ، به عقاید و رسوم جاهلی پشت بازده برداو که تا آن روز نام عبدالعزی بدارقش میکرد اکنون نه تنها شعار کتیب بت پرستی از نامش برداشته شده و عبدالعزی نیست بلکه به راستی او با اخلاص و صمیم خاطر ، عبدالله است . عموی بت پرست ، برادر زاده موحد خود را بخانه راه ننمیداد ، اما

شده بود که بعد از جد شدن از عالم خاکمی این شایستگی و لیاقت را پیدا کرده که پیامبر اکرم رحمة للعالمین شخصاً در مراسم تدفین او حاضر شود و بدست مبارک خویش ویرا در قبر جای دهد و این حسن ختام را بزندگی او اذانی داد، عبدالله مسعود در مراسم دفن او حاضر بود و مشاهده میکرد که چگونه رسول اکرم (ص) شخصاً با حوس و مسجیت کامل، قالب گوربکی از یاران مخلص و مجانب صادق خود را تشییع میکند و بدست خویش او را در لحدی خواباند و از این بالاتر در حق او میگوید: **اللهم انی اعیت عمه راضیا فارض عنه** : پروردگارا من از او راضیم تو نیز از او خوشود و راضی باش راستی حق داشت این مسعود که با بدندان منقار چنان به هیجان آید که فریاد زندای گاش عن جای عبدالله ذوالجنادین بودم . . . »

در عوض آغوش پسر مهر و محبت حضرت ختمی مرتبت (ص) که خود مظهر رحمت خدا است، برای عبدالله ذوالجنادین و مانند او ما زاست از آن روزبیش از پیش از هنایات و عواطف روح نوبه و حیاتبخش پیامبر بزرگوار بهره مند و ملازم حضور زهر عظیم الشان اسلام بود .

سرانجام دوران زندگی عبدالله نیز مثل همه افراد بشر سرآمد و عمر او پایان پذیرفت اما با این امتیاز که برخلاف بسیاری از انسانها که از میان می روند و اثری بعد از مرگشان از آنها باقی نمی ماند ولی او با یک رشنه افتخارات دیده از جهان پوشید، او انسانی بود با شهامت و حریت روح، نوانسته بود سنگینی بار خرافه پرستی را از دوش خود بیندازد انسانی که چنان در کسب فضائل و ترک رذائل پیش رفته و موفق

عقل وهوی

امام صادق (ع) می فرماید: **« الهوی یقظان و العقل نهثم »** از بهار الانوار .

در این وجود دو قدرت همیشه در کار است میان این دو مدام، نزاع و پیکار است و لیک عقل و خرد بهر تو پرستار است اساس زندگی ملتش نگونساز است «عقول جمله بخوابند و نفس بیدار است»

مصطفی زاده یزدی «راهی»

چو کشور بسته وجودت که بس گز انبار است بکی هوی و هوس دیگرست عقل و خرد هوای نفس بکوشش بسود بی تخریب بکشوری که هوس فاتح است و فرماندار حقیقتی است که باید کنم بدان افراد